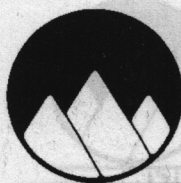


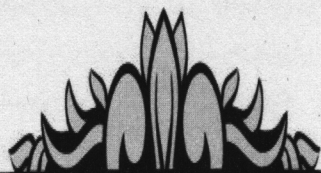
# خاطراتی کہ نگہ می داریم

کری لانزدیل  
ترجمہی طنناز باقری



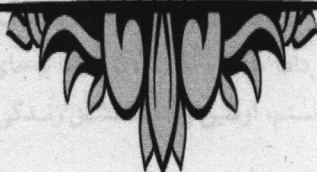
نشر میلکان

www.nashr-e-milkan.com  
info@nashr-e-milkan.com



## بخش اول

جم سیتی فوت هیلز  
لاس گاتوز، کالیفرنیا



## فصل اول

### جولای

نامزدم جیمز روز عروسی مون تو تابوت به کلیسا آوردن.

سال‌ها اونو تو محراب کلیسا تو رؤیاهام تصور می‌کردم که با لبخندی که همیشه احساسات درونی‌م رو قلقلک می‌داد، منتظرم ایستاده بود، اما به جای این‌که تو راهرو قدم‌زنان به سمت بهترین دوستم، اولین و تنها عشق زندگی‌م برم، تو مراسم خاکسپاری‌ش بودم.

تو محرابی که همه‌ی دوستا و آشناها بودن، بغل مامان‌بابام نشسته بودم. اونا باید مهمونای عروسی مون می‌بودن، اما به جاش برای عرض تسلیت مردی که جوونمرگ شده بود، اومده بودن. جیمز تازه بیست‌و نه‌ساله شده بود.

ولی حالا برای همیشه رفته بود.

یه قطره اشک از رو گونه‌م پایین اومد و با دستمالی که تو دستم بود پاکش کردم.

مامانم یه دستمال تمیز داد بهم و گفت: «اینو بگیر ایمی.»

دستمالو تو مشتم مچاله کردم و با صدایی بغض‌آلود گفتم: «مرسی.»

یه صدای آروم از پشت سرم شنیدم که گفت: «اون ایمی؟» و باز ناراحت شدم.

یه صدای پیچ‌پیچم جواب داد: «آره. نامزد جیمز.»

«آخی عزیزم. طفلکی، خیلی کم‌سن‌وساله‌ه. چند وقت نامزد بودن؟»

«دقیق نمی‌دونم، اما از بچگی همدیگه رو می‌شناختن.»

آهی از تعجب کشید و گفت: «عشق بچگی. چه غم‌انگیز!»

«شنیدم که انگار چند هفته طول کشیده تا جسدشو پیدا کنن. باورت می‌شه؟ که

تمی دونستن کجاس؟»

گریه می‌کردم و لب پایینی‌م بی‌اختیار می‌لرزید.